

اینکه سهراب مسلمان بوده یا نبوده هم بحثهایی شده که بیهوده است. به هر حال خودش می گوید:

"من مسلمانم / قبله ام یک گل سرخ / مُهرم نور / من وضو با تپش پنجره ها می گیرم / در نمازم جریان دارد ماه / جریان دارد طیف / سنگ از



می چیدم / تا اناری
تَرکی برمی داشت،
دست، فواره خواهش
می شد...

تشنه ته؟ برو آب
بخور و از خوردنش
لذت ببر. دلت انار
می خواد؟ برو بخور. دنبال تشریفات نباش و نگو اول
باید انار را دون کنم بعد با قاشق بخورم. یاد بگیر که
خواستهایت را به زبان بیاوری. خودخوری نکن.
خود را سر کوب نکن. کاسه و لیوان نداری و به چشمه
رسیدی؟ دستت را کاسه کن و آب بخور. لازم نیست
فلسفه توت را بدانی. توت، توت است. برو درخت را
بتکان و توت بخور. خودت باش.

سهراب در آن گیر و دار روشنفکر گرایی و
آنکادر زندگی کردن، به ساده زیستن گرایش
داشت. خودش چندین سفر خارجی رفته بود، در
سه چهار هنر استاد بود، زبان می دانست و... ولی
وقتی وارد کوچه و بازار می شد، عین مردم رفتار
می کرد. ادا و افاده نداشت. بحثهای روشنفکری و
سیاسی نمی کرد و می گفت این چارچوبها را بشکنید
و وارد اصل زندگی شوید. او مصداق این شعر سعدی
بود: "نه بر اشتري سو ارم نه چو خر به زیر بارم /
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم / نفسی می زخم
آسوده و عمری می گذارم..." نه دنبال پولهای زیاد بود
نه محتاج و فرمانبر کسی بود (شغل دولتی نداشت)
نه چندین نفر زیر دستش کار می کردند نه خودش
زیر دست دیگران بود. آسوده و خوش و خرم زندگی
می کرد و با کسی مشکلی نداشت. او شیوه زندگی
را از گیاهان و جانوران یاد می گرفت و چون دو تا
درخت را دشمن هم ندیده، و چون درخت سایه اش
را رایگان نثار می کند، تو هم ای انسان با انسانی دیگر
دشمن نباش و اگر سایه ای داری، آن را رایگان به
خسته ای گرامزه نثار کن... یعنی مسلمان و مؤمن
واقعی باش... سهراب فهمیده بود که یکی از علتهایی
که انسان را از خوشبختی دور می کند، دوری او
از طبیعت و زندگی غریزی است. داستان کودک
درون که آن روزها رواج نداشت، در شعرهای
عرفانی سهراب موج برداشته:

"پرده را برداریم / بگذاریم که احساس هوایی
بخورد / بگذاریم بلوغ زیر هر بوته که می خواهد،
بیتوته کند / بگذاریم غریزه بی بازی برود... کفشها
را بکنند و به دنبال فصول از سر گلها بپرد / بگذاریم
که تنهایی آواز بخواند، چیز بنویسد، به خیابان برود /
ساده باشیم چه در باجه یک بانک چه در زیر درخت /
کارمانیست شناسایی راز گل سرخ / کار ما شاید این
است که در افسون گل سرخ شناور باشیم..." پرده
را برداریم یعنی حجابهای ظلمانی را برداریم و به
خودمان اجازه بدهیم که با غرایز خودمان حرکت
کنیم شاید کسی بگوید نمی شود به نوجوانان آزادی
داد. سهراب می گوید اگر غریزی و فطری رفتار

کند، آزاد گذاشتن نوجوان مشکلی پیش نمی آورد
چون یکی از خصلتهایی که آفرینش به ما داده، این
است که از ما در برابر مشکلات و خطرها مراقبت
کند. فطرت ما به بد حکم نمی کند... وظیفه تو زندگی
کردن است و زندگی همه چیز است: از تولد تا غذا
خوردن و عشق و ازدواج و کار کردن و آخرش
مردن. همیشه خودت باش چه در جایی مثل بانک
که سراسرش فرمولهای اقتصادی است، چه در زیر
درخت که سراسرش زندگی است. اگر گل سرخی
دید، زیبایی و طراوت و عطر و رنگارنگی آن را ببین
و در آن غرق شو. کارت نباشد که گل سرخ چه رازی
دارد و فلسفه اش چیست. سهراب می گوید "آسمان
را بنشانیم میان دو هجای هستی... یعنی بین تولد و
مرگ را با معنویات پر کنیم. سهراب در زندگی پر
از گرفتاری مردم، معتقد است اخلاق و دیدگاه خود
را باید تغییر دهیم و انسانی زندگی کنیم. معتقد است
در هر لحظه زندگی دنبال خرم ترین قسمتش باشیم.
منفی باف نباشیم. فلسفه سهراب طوری است که
اگر آن را رعایت کنند، بی رنگی اسیر رنگ نمی شود
و عیسی و موسی وارد جنگ نمی شوند. او به همه چیز
با عشق نگاه می کند. به گدا گل یاس می دهد. زن
جذامی را زیبا می داند و به او یک گوشواره دیگری
می دهد. منظور این است که چون آن زن جذام
داشته و گوش هایش را خوره خورده، یک گوشواری
به او می دهد که از گوش آویخته نمی شود و شاید
به روح و شخصیت وصل می شود و شاید منظورش
این است که به او اعتماد به نفس می دهد. سهراب
پیش آدم کور می رود و زیبایی باغ را برای او توصیف
می کند. یعنی اگر چشم حقیقت بین نداشته باشی،
خودم حقیقت را برایت تصویر می کنم / سهراب
دوست دارد زبان مردم پاکیزه شود و دشنامها از
زبانها حذف شوند. سهراب سراغ راهزنان می رود
و به آنها مژده می دهد که یک کاروان در راه است
و بارش لیخنند است. لیخندها را بدزدید و خوشحال
شوید. سهراب یک خر فر توت می بیند و مگسهایش
را دور می کند. او معتقد است زندگی از شیرینی و
تلخی درست شده و هر دو مزه را باید پذیرفت و
همانطور که از شیرینی اش لذت می ببری، از تلخی
اش هم لذت ببر.

یکی از شعرهایش که درک معنایش سخت
است، "واحه ای در لحظه است: "پشت هیچستان
رگهای هوا پر قاصدهایی است که خبر می آرند از گل
واشده دورترین بوته خاک... این تکه را این طور معنی
می کنم: رگهای هوا کنایه از سیم های تلفن و تلگراف
است که می توانند از دورترین جاها برایت خبر
بیاورند. تشبیه سیمها به رگهای هوا قشنگ است.
سهراب که پیشگام مضمونهای عرفانی در شعر
نواست، با زبان ساده و تصویر سازی خیلی قوی خود
بین مردم مخصوصاً جوانان معاصر تأثیر گذاشته
و روزی نیست که در صفحه های اجتماعی بیتی و
مصرعی از او نگذارند. ادامه دارد